

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

و نصرت یافتند بدارالملک اصغر باز آمد و از پس روزی چند تو آدم سپاه و دشوران درگاه را بخت کرد گفتند  
شکر از نظام نباشد چه آن خود سری و بیو ده کاری که در زمان ملوک طوائف خوبی ایشان باقی است  
و سم در فرزندان ایشان سرایت کند زیرا که چون بکلیک شوند چندان اوقات و آلات بیفایده بر کنند که با  
کیرای فرادان حمل آن نتوانند کرد و چندان از اهل حرفت و خسیا کرد و مرد طرب با خود برند که در اندک روز کارها  
غلا در لشکر گاه در اندازند پس حکم داد و تا لشکر بیان از اندیشه چنین کارها خاطر بر خستند بفرمود تا بزرگان ملک  
ز عمای دولت اطفال خود را از مغت ساکی بکار سواری و بخت کردن و تیر انداختن بکارند تا در اول جوانی  
بین کارها آموخته باشند و ایشان در این صنعت چنان شدند که در هیچ دولت عدیل و نظیر نداشتند اما سپاه  
سپاه ایران مقرر داشت که سنگام ضرورت از رعایا بگریزد و ایشان را با مید غارت بکلیک برند و بنویسند  
منیب بدانند چون این کارها را پرداخته کرد عزم تسخیر ملک هندوستان نمود و بالشکری افزون از حوضه حنا  
از اصغر خیمه بیرون زد و از کرمان عبور کرد و بحر اسان آمد و از آنجا اراضی کابل و قندهار را در نور دیده بچار  
پنجاب فرود شد چون خبر درود او در ممالک هندوستان مشهور شد در این وقت دوست و شانزده سال  
بود که در سلطنت هند بر ملوک طوائف بود چه از پس کلیان چند و بکر با حیت که شرح حال هر دو تن مرقوم شد  
پادشاهی بر تمامت هندوستان استیلا یافت با بجهت چون زمین داران هند خبر درود او را بشیر را اخصاف بود  
آنان که در خود قوت جنگ نمیبافتند تعقیب حضرت او را مایه اسایش شمرده با شکیبای لایق بر گاه آمدند و  
ذلت و مسکنت نموده سر بطاعت فرود آشتند و بعضی را که ادوات جنگ فراهم بود در دیوار شهر خویش را محکم  
کرده بچنگ و حراست خود پرداختند و بشیر با ابطال رجال در پشته اراضی هند عبور کرد و در فغانین را مقهور ساخت  
و بلاد و امصار ایشان را مستخر نمود و در بعضی از ممالک حکمرانی از قبل خود بکاشت و آننگ ماهت کرده سر اراضی  
تا آستان بر کرده بی آنکه بیخی از نیام بر آرد یا مکانی کشاد و بزرگان ترکستان بخدمت او شتافتند و کاش بسینه  
و در غنائش و دیدند در این وقت بعضی وی رسانیدند که اینک بیکان است شنیدی که سلطنت چین داشت از  
جهان رخت بر برده و از پس او اختلالی بزرگ در ملک چین پیدا آمد چنانکه آن اراضی را سه بهره کرده اند و در  
قسم سلطانی جدا گانه حکومت کند و بشیر انبیین را از قوت بخت خود دانست و چند تن از مردم چیره سخن نبوی  
فرستاد و بدان ملوک سه گانه که مخفی ب ذکر حالشان مرقوم خواهد شد پیام داد که ملوک چین از عهد فریدون  
تا کنون پشتر وقت سلاطین محکم را فرمان بردار بودند و خراج بکفرت ایشان میفرستادند سم اکنون آن مال باید  
سه ساله نبوی من فرستاد و فرمان مرا طاعت کرد و اگر نه از برای جنگ آماده باشید که من نبوی شما کوچ  
خود را هم داد چون زیلان انجیر چین بودند و فرمان اردشیر را بگذاشتند ملوک سه گانه از در خضوع  
و خشوع بیرون شدند و گفتند ما را با اردشیر مرکز سرخصوت بنا شد و با او خبر بر طریق اطاعت بخواریم  
و سر یک نامه ضراعت آمیز نبوی شد و پیشکش در نور حضرت اردشیر ساز داد و بدست رسولان او انعام حضرت  
داشتند و جمعی از و انانان ملک را با اتفاق فرستادگان اردشیر روانه نمودند تا عرض عقیدت ایشان را در حد  
سبز بار نما مید چون آنجا عمت بر گاه اردشیر آمدند شهنشاه ایران رسولان ملوک چین را نیکو بخواست

## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۱۲ و از برای هر یک از ملوک چین جداگانه جامه و نشوری فرستاد و از اراضی ترکستان غزنیست ایران کرد و هم که  
 باره بجای آمد و از آنجا ساسان دوم را که غنقریب ذکر حالش مرقوم خواهد شد برداشته بنوی ایران ره سپار آمد و همه  
 جاطی مسافت کرده بفارس آمد و جمیع ممالک محروسه را بنظم و نسق یافت خراجیکه در مدت غیبت او در اراضی  
 کرمان فتنه پدید گشت و آن چنان بود که مردی از رعایای کرمان مفت سپرداشت و از انیروی او را هفت روز  
 فینا میدنچه داد و معنی سپر باشد و نیز انگر در دختر نیکروی بود و قانون مالی آن بلده چنان بود که دخترکان علیا  
 سر روز هر که و هشتاد و دو که انهای خویش را با مقداری پنجه بر میگرفتند و خوردنی بگردن میگردانند و نیز سوراخ میداشند  
 پس از دروازه شهر بر رفته در دامان جلی که قریب شهر بود میفرستند و در آنجا انجمن شده هر کس پنجه خویش را می  
 و پاششکایان خوردنهارا با هم خوردندی و شامکایان بخانه آمدندی از قضا چنان افتاد که روزی دختر هفتون  
 هنگام عبور سیبی یافت که از بالا از درخت افکنده بود و آن سیب را برداشته با خود بدامن جلی آورد و چون  
 قصد خوردن سیب کرد در میانش گرمی یافت که سخت سبزه بود و آنرا بر گرفت و در میان دو کد آن خویش گذاشت  
 و چنان افتاد که آنروز دو چندان سه روزه پنجه برشت و چون شامکایان بخانه آمد ماد او شاد شد و آن پنجه سه  
 روزه او را سپردی دو چندان کردی و او از دختران دیگر فرونی گرفت و این سخن را بدانت که این قوت از طاعت  
 آن گرم یافته سمانا سنگام پدیداری ستاره بدان نگران بود پس همه روزه بطالع آن گرم آغاز رشتن پنجه  
 کردی و او را در دو کد آن خویش پرورش دادی و از پارسیب نزد او خویش نهادی پر و ماد را نیز از کادها  
 و ایشان سخت شاد شدند پس کا دستت او دستت سپرش روز تا روز بسامان آمد و بد آنجا رسید که در کرمان  
 مکانی تمام بدست کرده و آن گرم نیز چنان بزرگ شد که دو کد آن بر اندامش تنگ گشت پس از بجز او هندو  
 برک بر آوردند و نگاه گرم در صندوق کردند آنجا هفتست و او چنان نیرو گرفت که مردم در تحت لوای او گرد شدند  
 بر عالم کرمان که از قبل از شیر حکم میراند بشورید و لشکری بنوی کشید و صندوق گرم را در روز خنک از شیر روی  
 سپاه بداشت و نبرد کرده حاکم کرمان را بگرفت و کشت و در مانگداری کرمان را او را مسنگ گشت و اینست  
 که از شیر از سفر هندوستان و ترکستان مراجعت کرد و داستان او را بشنید و سخت در خشم شده سپاه بزرگ  
 و بنوی کرمان کوچ داد و از آن روی هفتاد نیز ساز لشکر کرد و خنک از شیر را پذیره شده در برابر او صف بست  
 کرد و هر روز از بادا دنا شبا نگاه با او شیر مصاف میداد و آن گرم را که اکنون چون از دایمی بود او پس  
 روی سپاه میداشت از این همه ستیزه او یزاد شیر روی ظفر ندید و در لشکر کا و اوقطی عظیم پدیدار شد پس از  
 آنجا کوچ داده و در سنک با زین نشست و روز دیگر چون خوان نهادند خوردنی حاضر ساختند تا که تیری در  
 تاپه در بره بریانی که بر زر خوان از شیر بدشت چون آن تیر از بره بر آوردند چنان نوشتند دیدند که ای شهنشا  
 ایران این مملکت بطالع گرم مصون از حوادث شایم است کن کاری که تاج و تخت بر سر آن کار نمی آید  
 از انجیل سخت شکست مانده و گفت اینکار را نتوان خوار ما بگرفت و تا من دفع این فتنه نکم از پای نجام  
 گشت پس نخرمود تا شمس کبر که یکی از سپهسالاران درگاه بود سپاه را در همان طایفه دار و ناما اگر هفتون  
 یا شاموی غمزدنش عزم خنک کند در برابر او مصاف دهد و کس نداند که پادشاه در لشکر کا غیبت آنجا جا

این کتاب از تاریخ  
 جهانگیری است  
 در کتاب تاریخ  
 درسی

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

خرنبدگان در پوشیده و در سر فرود آمده بعضی از اشیای بازرگانان حمل کرده و مقداری کبرنج نیز درباری نهادند ۱۱۳  
 و بهفت تن از مردم خویش را احضار کرده با خود برداشت و روی بدان قلعه نهاد که گرم را جای داده بودند و  
 لشکر مایه گفت که من چون کار آن گرم را بپایان برم اگر شب باشد آتش بزرگ خواهم کرد تا شعله آن در کسینکاه شعله  
 شود و اگر روز بود هم در خلاست باشد پس بی توانی آتشک قلعه کشید این بگفت با راهی خویش برگزیده  
 قلعه آورده در آن قلعه شصت تن از سپاهیان مفتواد پرستاران گرم بودند چون آن بازرگانان را بدیدند شاد شدند  
 و بگرویشان درآمدند شیر گفت چون من طالع این گرم را دانستم مقداری از علوفه نیز دیکت آوردم  
 تا بدقت جویم و بخت او دولت با من روی کند چنانکه پنج سال پیش فیت که مفتواد این گرم را یافته و از  
 مقام کهنتری بدایح عزت شتافته این بگفت و با پرستان گرم رسم موافقت نمود و در روز با اشیای  
 خوش بزیست و در دستیم انجاعت را بمیهانی طلب داشت و جمله را بشیر اسباب سرکران ساخت چون کسی  
 با او در اعضای ایشان دوید از جای بجنبید و آن بار کبرنج که با اشیای ضار آمیخته بود نیز گرم آورد و سر  
 کشود چون گرم از آن خوردن گرفت کلو کاهش تیرا کند و هلاک شد پس در بشیر همراه آن مفتت تن که منظم رکاب  
 داشت تیغ بر کشید و پرستاران گرم را حمله بگشت و آتشی بزرگ بر افروخت که شهر کیر دو و از راه پدیس بالمشکوری  
 تا ختن که در آن سوی خبر مفتواد بر دزد که لشکر بیکانه بقلعه درآمد از جای بجنبید و سرده لشکر در سیردن قلعه بیکه کیر را دریا  
 و بکار خنک پرداختند آن باو که بسبب مبارکی گرم پیوسته از سپاه مفتواد نبوی دشمن میوزید و علت نصرت بگشت  
 اکنون که گرم کشته گشته بود بشکر مفتواد بر تافت و مردم او را کنده شدند از میان مفتواد و سپر بزرگش شاموی گرفتار  
 شدند و بشیر فرمود تا سرد تن را زنده بردار کرد و لشکر کیر ایشان را زخم تیر بگشت تا جرم دیگر باره کار کرمان  
 شد پس شاد کام بدار الملکت فارس مراجعت کرد و روز کار او قریب بپایان بود و لا جرم بزرگان ملکت را انجمن کرد  
 شاپور و لشیر خویش ساخت و او را پند و حکمت فرادان گفت و فرمود ای فرزند من پیشتر ملکت جهان را من سر کرده ام  
 و سلاطین بزرگ را بطاعت خویش باز داشته ام جز قیصر که هنوز کینفر خویش ندیده و دردی نیاید بخت نغمه نغمه  
 مرا مرگ مان نداده که کار او را نهایت برم برست که بعد از من این تمام نهایت بری این بگفت و رخت از جهان  
 بر برد و این وقت شاد و بهشت سال داشت و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود و او مردی با حصافت و کبالت  
 بود و او را کتب مولفات فرادان بود از آنجمله کتاب کارنامه نامه باشد و او مثل است بزرگ سفرهای اردشیر و آب طبع  
 دیگر کتاب و آب العیش است و آن مثل است بر خوردن و آشامیدن و اختلاط با مردم و قسمت اوقات بنا بر ذریع  
 در سعادت کس با چه کار اقدام کند و دیگر از خوبی اردشیر آن بود که منبیا و جواسیس در اطراف جهان بر کاشته بود تا  
 سر کس سر چه کردی او را خبر بدهی تا بدانجا که سر کس با بدان بار کادوی آمدی و آتس را از آنچه کرده بود و خورده بود  
 دادی و کمرهای کو هر کس نیز از محترعات خاطر دست که نیکو ساخت و بر میان بست و آن توانی سکود  
 جهان نهاد که سلاطین از پس او بجاری بستند و از سخنان دست که فرموده لا فکث الا بالرجال و لا بالانمال  
 و لا مال الا بالعمارة و لا عماره الا بالعدل و السیاسة و سم او کوی سلطان العادل خیر من سحاب و اهل و کوی  
 لا تملکونی هدی و لا نیا فانی لا شقی علی احد و لا تترکوها فان الاخرة لا تثنال الیها و از خوی او بود

کبرنج خنبدگان  
 درای خود  
 در آن سال  
 چه بسیار  
 بود

دوش

کپس

## جلد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۱۳۴ که چون رسولی بجای فرستادی رسول دیگر نیز از قهای او روان کردی و چون باز آمدندی و نامه هر دو با هم مقایسه  
 بودی بجایستی و فرمودی بسا لشکر شکسته شود و بسا مال که بغارت رود و بسا مردی که نپاید بشماست کذب لایق  
 چه بسیار باشد که از روی ایشان از سلاطین حاصل نشود پس باز آیند و اقربا بدوندند و از سخنان اوست که فرمایند  
 باید با چهار صفت راسته بود اول آنکه در نهاد بزرگ باشد دوم آنکه خوی او همه پسندیده و ملایم باشد سیم آنکه در پیش  
 مستولی باشد چهارم آنکه عموم مردم در نفس و مال و محنت از او بسلاست باشند چون چنین باشد پادشاه از اذیت  
 مستی خود امین تواند بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست و گوید پادشاه ناچار است از  
 دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت و سلطنت خواری و مسکنت را بسا او دارد و در هنگام اینی طرفت و  
 بد عرصه کند و وقت قوت و استیلا تا کار بخورد و نکند بر پادشاه که چنین برین فرمایند ملکش باید از رو عیش برقرار  
 خواهد بود و گوید ملک و دین دو برادرند بیک شکم زاده که توأم سر یکباید دیگری باشد و گوید دین اساس است ملک  
 عمارت و سرگزینی اساس عمارت باید از بنیاد بر سر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت باز کرد و شمار روزگار  
 خود سازد و گوید هیچ حادثه طوک زشت تر از آن نیست که اسرار مملکت را با عموم خدم و جمهر در رعیت در  
 میان نهد و گوید هر سلطان که روزگار خویش را بفریخت و عظمت موقوف دارد شاست آن عاید سپاه و مملکت  
 گردد و گوید پادشاه با لشکر تنها خود تواند کرد و لشکر با خد خراج مملکت توان داشت در خراج از ذاعت حاصل شود و  
 زراعت نهنفت و عدالت بر پای باشد

طهور اردای ویراف حکیم پنجاه و هفت و شصت سال بعد از رسوله آدم علیه السلام بود  
 ۵۷۶۲ اردای ویراف حکیم  
 که درخواست تا دین زردشت را رواج دهد از انبیا و پیغمبرانی که در زمان طوایف سبب اضمحلال امور مملکت کارون و  
 کتاب از دست مردم برداشته بود و مردم در دین زردشت بهفتاد و دو فرقه بودند چون اردو شیرخواستارین  
 از میان برگیرد و دین را یکی کند بفرمود چهل هزار مرد و دانا از جمیع ممالک کوچ داده در حضرت او فریاد هم شدند آنکه  
 از آنچه تصدیق عموم آن دانیان مرفت تن را برگزید و از ایشان درخواست نمود که حقیقت حال آنجا را از قصه  
 بهشت و دوزخ را بازگویند و طریق صواب را در دین باز نمایند ایشان عرض کردند که انبیا را از کسی ساخته کرد  
 که از بهشت ساکنی آوده میسج کناه صغیره و کبیره نشد و با اتفاق صنایع اردای ویراف برگزیده آمد پس  
 اردو شیر او را با تشکیله خاص آورده تخی زردین بنشانند و میریدان کرد و او را فرود گرفتند و همی بخوانند او عینه  
 شدند همانا عقیده عجمان است که اردای ویراف سه جام شراب نخبه ص از دست و دست بر بخورد و بهشت تا منفذ از  
 جانه خواب بر نخوابد و آنکه که چشم بر هم نهاد و رویش از تن جدا شد و آن شش تن حکیم به چنان در پیرامون  
 جدا نشسته بودند تا روز هفتم بسر آمد و صبحگاه روز هشتم اردای ویراف را جان بجز با زانو و بر پای خواستند و پیری  
 پیش طلبید و صورت مکاشفات نمودار بگفت تا او نبیند و آن جمله را بفرمود اردو شیر را اند و آن زمین بود که  
 گفتند چون پنجم فرشته بهشتی آمد در من بر او سلام کرد و او جواب گفتند و سره هر که فرمود که کشتی کام را بچو  
 چنان کردم بهل شرط رسیدم که از موسی برگیرد و از شیر نیز برود پس از بل بگوشتم آنجا چیریل در رسید و گفت هم آنجا

اردای ویراف  
 نقیضه و سکون ای  
 و دال بنظر و الف بار  
 سخنانی و او در بابی  
 ساکن و ای هر دو  
 و غیره



## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

نام داشت و نخست زن لوسیس و سپس بود چون لوسیس از جهان رخت بدر برد کلاسیس که یکی از وزرای خیر  
 اندیش بود او را بزنی بخواست اما لوسیس زنی بدکاره بود و خبر شوهر چندین همسر بهم بالین داشت از قضا او را  
 با زن برادر عداوتی در میان آمد و کار معادات بجای بد آنجا کشید که بمرکت برادر رضاداد که زن او زبون شود پس تقسیم  
 عزم کرد که کادوس را بکشد و خود سلطنت کند لاجرم بان مردم طارک در نهان یار بود در ساخت و جور را با خود متفق  
 ساخت آنجا و یکتن مرد زبردست برگزیدند که فرصتی بدست کرده کادوس را بقتل رساند و آنروز شبی در کین  
 و چون کادوس خواست از آنجا عبور کند از پیش ظلمت برآمده شمشیری بدو فرود آورد و گفت این شربت را صاحب  
 دیوان برای تو فرستاده اند از قضا چون مرد ضارب خود خاک بود فرستش کار پادشاه را تمام کرد و بلکه جرات  
 اندک بدور ساند در این وقت قزاولان خاصه بدیدند و آنروز شمشیر زن را بگرفتند و خواستند با حقیقت آنحال را با  
 دانند تن او را با آهنهای تفتی رنجی ساختند و شکنجه دادند تا آشکار شد که لوسیس این حلیت باخته کادوس از نیز شکست  
 بد کار سخت در چشم شد و بفرمود تا لوسیس را از شهر اخراج کردند و هم از پس روزی چند بفرمود تا او را بکشتند  
 و در استان او را نیز یکت بدست آورده با تیغ بگذرانید و اگر چه این راز کشف گشت اما از این روی که آنروز  
 ضارب گفت این شربت را صاحب دیوان برای تو فرستاده اند کادوس را نیز با صاحب دیوان دل  
 شد در این وقت جمعی از مردم فتنه جوی که مردم را آلوده تممت می یافتند و ایشان را در لیتا رمی گفتند بجزرت کادوس  
 راه کردند و قیصر این جماعت بهمان او را بخواستند راه نمیدادند نیز مان که بسنگام یافتند و دانستند که  
 پادشاه از صاحب دیوان بد کجاست هر روز چون جاسوسان در محافل و مجالس مردم رفتندی  
 و خبرهای دروغ پادشاه آوردندی و دل قیصر را از صاحب دیوان چنان رنجی یافتند که هر روز شبی از ایشان  
 به شمشیر کفر میکرد و خوششان او را نیز میکشت تا جمعی کثیر قتل آمد و دوتن برادر از خاندان کوشین بودند  
 که بفضل و سزا راستگی داشتند چنانکه ایشان را مصنفات ستوده بود و در روزگار دوست مرگ  
 و پس منصب وزارت یافتند و رتی و فتن امور ممالک محروسه منقوض با ایشان نشد و هم مدتی از  
 جانب ایشان حکومت یونان داشتند و سپهسالاری آن اراضی نیز با ایشان بود کادوس بی سبب برود  
 تن را مقول ساخت و وزارت خود را به پرینی گذاشت و او مردی شکر و قنبر بود و چون آن محل یافت هر روز  
 کادوس قیصر را بقتل مردم فرقیه میکرد و هر کس را بمرض ممالکت میداد اموال و اطفال او را بر میگرفت و اندوخته  
 ساخت از نیروی کنجی بزرگ ذخیره کرد و مدتی بزرگداشت که از قبل قزاولان خاصه نیز حکومت یافت و هم بر عا که  
 سواحل دیوب سسپان گشت در این وقت مال فراوان و لشکر بسیار او را بطرح سلطنت انداخت و از آن پیش که  
 فرصتی بدست کرده قیصر را از میان برگیرد کادوس از اندیشه او آگهی یافت اما اینمغنی را در خاطر مستور میداشت  
 تا عا که انگلیس از ستمهای پرینی بفراد آمدند و هزار و پانصد تن مردم بخشنور از میان خود برگزیده بجزرت قیصر ستان  
 و نامه از در فراغت و نیاز بدو نگاه داشتند که مارا با کارگزاری پرینی مجال تحمل نمانده است و معایب کار او را باز  
 نمودند و آنچه عت بهار الماکت روم آمده نخست با قزاولان خاصه پیمان دادند و ایشان را با خود متفق نمودند آنگاه نامه  
 خویش را بنظر قیصر رسانیدند و چنان وانمودند که اگر ایشان معضی المرام مراجعت نکنند سپاه انگلستان یکباره سر از طاعت

اینست که در  
 نسخه مسموم  
 وین نسخه است  
 و در کتب دیگر  
 منقوح است

اینست که در  
 نسخه مسموم  
 وین نسخه است  
 و در کتب دیگر  
 منقوح است

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بر خواهند یافت و کادوس که نیز با اول بد داشت این معنی را معنی شمرده بفرمود تا سر از تن برنی بر گرفته و از قتل و اختلالی بزرگ در کاسپاه بادید آنچه کس نبود بنظم و نسق ایشان پروردگار جرم داده و پنج پنج از میان سپاه و فوج کناری گرفته مشغول در راه زنی شدند و امیر بطور روزگار بسرو و طرب میرود بر مرکز بکار رها یا و همیو نیر و اخت اندک کار فتنه بالا گرفت چنانکه مترش که یکی از سپاسیان بود آن دزدان را بنزن با خود متعلق کرده که وی کثیر بر آورد و یک ناکا بملکت اسپانیول فرانسه درآمد و بلا و امصار را گرفت و در هر شهر در محله ها را شکست و زنده ثانیاً در ساخت تا آنچه نیز از دل و جان لازم خدمت باشد نگاه گفت تا بنده گان در خرید در نزد برکس هستند ازاد باشند این جماعت نیز از خدمت خداوندان خود روی بر تافته در حضرت با جمع شدند و ترنس سخت قویال شد آنگاه نهب و غارت پرداخت و هر جا مردی مایه و در دانسته بر سر او تاقن برود و او را بکشت و او را لشرا بگارت بر گرفت و نیز با قیصر بودند که ترنس کار ملک را بر ایشان ساخت نبود باشد که در کار ملک رخنه اندازد کادوس را با غیر در خدمت و حکم داد تا بجز جانب نشوری جدا گانه نگاشتند که قواد سپاه لشکری خوشتر برده استند بوی او کوچ دهند و او مانود داشته بجز ترنس فرستند وقتی ترنس آگاه شد که پرامون او را سپاه فرود داشت ناچار مردم خود را فراس کرده لشکر قیصر را پذیره نمود و چون راه با ایشان نزدیک کرد صف بر کشید و خنک پیوست و چندان کوشید که از آن جمله جان بسلاست بر برود در اراضی فرانسه بگشت که بخت و اندیشه از نو نهاد و با مردم خود گفتند کادوس در جهان زنده باشد ما را انکاست حاصل خواهد شد که در ملک رخنه کنیم سخت باید و رفع او کرد و اینها جسم با لشکر بیابان زود چه ما را آن زرو سیم نیست که لشکری در خور خنک او را استند کنیم من بدانم که باید تا شناخته بار الملک روم در انیم و سنگام فرصت او را مقتول سازیم پس بفرمود تا مردم اولات صحرای بر بختند و جاهای اهل حرفت و صنعت در پوشیدند و سرچیدن از جابجی بار الملک روم شدند خود نیز خانه خویش را دیگر کون ساخت و از راه کوه الف با ارضی ایتالیا در آمده از آنجا بشهر روم در رفت و مردم خود را بیافت و پیمان نهاد که در عید کاهی که مردم شورشی دارند و پس از آن حال کس پیشش نیست ناکا امیر بطور اقل از دروزی چند بر نیاید که بکتن مردم او نقض عهد او کردند و حسد داشت که قیصر از میان بر خیزد و ترنس سخت پادشاه کیر و لاجرم پرده از آن راز برداشت و ملازمان حضرت کادوس را از حال آنگی داد چون ترنس این بدانت مرغا خود را بر داشته از روم بطرفی کر بخت و دیگر کاری از او ساخته شکست ناکا کادوس دانست که بی وزیری کار دار مرکز کار ملک استوار نخواهد شد لاجرم وزارت خویش را به کلندر گذاشت و او یکی از مردم فرجین باشد و خنک او را چون بنده گان ملوک بروم فرستاده بودند و رخنه در چاکران حضرت قیصر کرده بزانی اندک از موثقین گشتند و کادوس چون او را پست مایه دانسته بود چنان در خاطر داشت که مرکز بباری لغت دروی نخواهد کرد و کلندر چون بسند وزارت بر آمد چنانکه مقتضی نهاد او بود بکارهای نشت اقدام نمود و نخستین بنا مر منصب بود دولت بی سع و شری نهاد و همی زبر گرفت و منصب بفرخت و بیس در شایستگی مردم نگر است و اگر مردی صاحب مال یافت باشد که در خریدن منصب مسامح میوزید بکینه مال او را بصف مانود میداشت و چنان با حکام و بزرگان لشکر شریک بود هر کس از بر جانی فراهم میکرد یا از طریق اعصاب جور و زور سی می انباشتند

اینست شرح  
 مبره سگون  
 نزهت در راه  
 مؤذکره در راه  
 تفریح بین  
 سده سال

کلندر تفریح کاف  
 و نام کس در آن کاف  
 و در آن تفریح کاف  
 مؤذکره در میان  
 نزهت در راه کاف  
 مؤذکره در راه کاف  
 و در آن تفریح کاف  
 مؤذکره در میان کاف







# جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۲ بکشید تا جان پادشاه و جسد او را بی خبر مردم برده با خاک سپردند و مدت پادشاهی او در مملکت روم نایزده سال بود

۵۶۶۷ ظهور منذر الاصفه خسانی در شام پنجاه و هفت و هشتاد و هفت سال بعد از سبوط آدم تا بود

منذر الاصفه برادر منذر الاکبر بن حارث است که شرح حالش مرقوم شد و بعد از برادر دیگرش نهمان در سریرگی جایگزین و مملکت شام و بیت المقدس را در زیر فرمان خویش بداشت در آن وقت که کجاست که چنانکه مذکور شد پسر روم و ایتالیایا بود منذر الاصفه هم ساله خراج مملکت یبوی او میسرستاد و چون در وقت و قدرت او بود جانوران در تنه از اطراف مملکت خود صید کرده و سحران زنده بدرگاه قیصر میسرستادند و پادشاه را بدینکار نزد خود نیک راضی میداشت و همه روزه مورد الطاف و اشفاق قیصر میگشت و مدت کیش در شام سیزده سال بود

۵۶۷۲ ظهور آذ با حکیم پنجاه و هفتاد و دو سال بعد از سبوط آدم علیه السلام تا بود

آذ با دین مارا سفند از تنوی پدر نسب با زردشت میرساند و از سوی مادر بکشید تا پادشاهی بزرگوار عجم است و او در زمان دولت اردشیر با بجان نیک نامور گشت و مردم را بدین زردشت و پیروی خود می دعوت کرد و جمعی از امانایان حضور او گفتند که زردشت بی سبب بزرگ نشد و بی حجتی شاه در عین پیروی او نکرد و بی کارهای نادره او آن بود که روی که اخته در سینه او برنخستند و اسب نسیب یافت که تو فرزند آن پیری از این کارهای کن و عقیده عجمان است که آذ را بد چون این بشنید در انجمن پادشاه در عین مشت خفت و نفرمود تا روی را که از دیده بر سینه او برنخستند و آن روی چون سیاه بر سینه او غلطان گذشت و انفسر گشت و هیچ اسب بد در ساند لا جرم اردشیر و هر کس در حضرت او حاضر بود او را بزرگ شمرد و چون آذ را بد زنده داشت مردم پیروی او میکردند و چون رخت از انجمن فانی بدر برد بیشتر وزرای پادشاهان عجم از او داد او بودند و این طبقه را بزرگ و فرخنده فال میشمردند

۵۶۷۲  
سجده حکیم

جلوس پرتیا کس در مملکت روم پنجاه و هفتاد و پنج سال بعد از سبوط آدم تا بود

چون مرشد و انگلکس چنانکه مذکور شد از قتل کامادس فراغت جستند در همان نیمه شب دیوان یکی شهر را حاضر کرده او را از قتل قیصر آگهی دادند و گفتند پیش از آنکه این راز از پرده بر افتد و اختلالی در مملکت با دید آید باید پادشاهی نصب کرده بعد از گفت و شنود بسیار یکی از وزرای قدیم کاروان روم را که پرتیا کس نام داشت که هم او را از مردم یوروپ پرتیفس گویند برای سلطنت پسند کرده اند اگر چه او را نسبی شناخته نبود اما بسورت ذکا و ذرات رای استتمار داشت با بجز مرشد انگلکس را با اتفاق دیوان یکی نزد یک پرتیفس فرستاد تا او را سلطنت دعوت کنند و نمیشی که پرتیفس در خانه خواب خفته بود بانگ سندان از در سرای برخاست پرتساران دیوان بگشودند و ایشان را آوردند و پرتیفس را از خواب برانگیختند چون چشم روی بر پیشخست خاص سلطانی دید دیوان یکی افتاد از بیم خواست هوش بگذارد و پیش از آنکه سخنی از ایشان اصفا فرماید پرتساران و سراسان گفتند چه آنچه از امپراطور ما مورید عمل کنی مید که انتظار بلا صعب تر از نزول بلاست ایشان گفتند چندین مراسم مدار که ده است یبوی نوره کن که با یک مار با نومی سرای امپراطور نیز بگردد تو فرستاده و تو را سلطنت کنی نیز روی زمین خوانده و سخن آیتنا را استوار بنده است می گفتند و در ایامی که در آن زمان پادشاهان را بی برقی قتلهاست

۵۶۷۵  
قیام مردم  
پرتیا کس با بی حجتی  
سکون رای  
مفوض کرد رای  
و نهی زلفی  
تخذه سکن و زلف  
لاف تنوع پس  
پرتیفس  
رای جمله زلفی  
سکون زلف  
سکون زلف  
سکون زلف  
سکون زلف

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ایشان صورت حال را کثوف رای ادا داشتند و کید مرثیه را با شوهر باز نمودند چون انبمخی پر تنقیس معلوم ۱۲۱  
 کثوف شد تاج سر بر نهاد و حایل امیر اطوری در آن نخت تا در اقدام این کار با گراه بود چه این کار را بی خطرناک و  
 صعب میدانست با بچه و برادرها نشب میان قزاقان خاصه در آورده و حکم ملک را با ایشان بگذاشتند و قزاق  
 سلطنت او را از آنجا عت بستند که لشکر بازرگان تمام خلافتی نباشد و چون صبح بخیزد در شهر پر کند و کردید که دوست  
 امیر اطور بر رخ فحاه در گذشت و پر تنقیس که مردی شایسته و دانا بود بجای او بر نشست مردم از مرک کاهار  
 شاد بودند و قزاقان خاصه چون از کاهار آمدند و سیم فراوان بگریه میروند از هلاکت او و غمگین بودند اما این راز را  
 پوشیده داشتند و صبحگاه در کاب پر تنقیس پیاده روانه دیوانخانه شدند و از قضای شب دوش کاهار  
 فرموده بود که فردا بجا بدیوانخانه حوایم شد گشتی کیر از با خود خواهم برد و لباس وزارت از تن اصحاب دیوان  
 بکشید به ایشان خواهم پوشید و آنجا عت را از کار معزول خواهم داشت لا جرم اصحاب دیوان منتظر  
 نشستند بودند که از امیر اطور چه بظهور رسد تا کاهار پر تنقیس را دیدند که با لشکریان از در آمده و مردی قتل کاهار  
 آورد ایشان نهایت شاد شدند و پر تنقیس را سلطنت تمنیت گفتندی در جواب گفت مرا از او از بزرگان بنا  
 و شایسته این حکومت نیستیم صواب است که دیگر را از برای اینکار رختیار کنید و سر نبرمان او فرود آید  
 دیوان گفتند خصافت رای تو را از موده ایم و جز تو را سلطنت سلام ندسیم و بکلی سپیان دادند که با او از در  
 صدق باشند و بر طریق راستی روند و همی بر روح کاهار کس لعن و نفرین فرستادند و جدا و از خاک را در  
 بازخیر بستند و از کوی و بازارها بکشیدند و در میان قلعینا گشتی کیران در انداختند در این وقت بعضی از جاگرا  
 او بشناختند بهر خاستند و خصم طلبیدند که پارهای تن او را در فن کنند اصحاب دیوان ایشان را خشم کردند  
 و آسیب زدند پر تنقیس چون چنان دید گفت اگر چه کاهار کس سر او پیش از نیست اما در حق او باید ادای حقوق  
 مرکس را فرود گذاشت و حکم داد تا او را مدفون ساختند از آن سوی قزاقان خاصه از آن رسوائی که ما سپید  
 کاهار کس رفت در نزد اصحاب دیوان اظهار کراهت خاطر کردند ایشان در جواب گفتند این قانون است که از  
 امیر اطور با بجا مانده چه قانون است که چون پادشاه بگریه در شود نخت اصحاب دیوان او را علامت کنند که  
 مفید نشد او را از سلطنت معزول دارند و اگر قبول عزل و عزلت نکند او را بقتل رسانند آنچه همه سنای اعیان  
 کاهار کس بود از این روی که در زمان حیات او رعایت میکردند مکافاتش تا خیر شد و چون بپاک شد  
 با جسدش همان کردند که روا بود مع القصد بعد از وی پر تنقیس نخت قیصری بر آمد و زمان ملک بدست کرد و از  
 برای اینکه از پس کوه دار کاهار کس محاسن اعمال خویش انبیا اول کاری که در پادشاهی کرد آن بود که جمع اموال  
 و ائصال خود را برین و فرزندان خود بخشید که دیگر طمع در مال دیوان نکنند و زرش را از لقب بخشید و سپهرش را از لقب  
 قیصری منع فرمود که مباد این لقب فریفته شده زیادتی آفانند و دست ظلم و تعدی از استیسی بر آید و با  
 اینکه سپهرش را از سلطنت باز داشت همچنان در تربیت او مساعی حمید معمول میفرمود برای اینکه لایق سلطنت  
 گردد و باشد که روزی در خوارانیکه آنگاه امر از بزرگان لشکر انیکت نخواست و سر کیر با او سستی نمود تا  
 ساخته و از کوه کاهار کس خود داشته بود مسترد نمود و سر کیر از کاری معزول نموده بود بر سر عمل آورد و کس که در خوارانیکه

بحثه صبر بر این  
 سوره صبر بر این  
 ساکن زنی که  
 صبح و شب

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۲۲ به ساخت و هر که را از شهر اخراج کرده بودند باز آورد و سر بیگانه که مقتول بود باز ماند گانش را بخواست نمود  
 خبر چنین را که دستیار میگفتند و کارشان آن بود که خیانت مردم را بعرض رسانند یا بکذب خیانت بر مردم  
 بنده از کار معزول نمود و کینه داد و اما کاما دوس با اینهمه ظلم بدعت که در مملکت نهاد و بر خروج بیغزو و بعد از قتلش  
 هزار تومان در خزانه انباشته داشت که بر توامانی یکدیگر رزق باشد و بر تنقیس با اینکه بدعتها را بر انداخت و از عوا  
 ممالک بجاست دان و عدای کزاف را که در اول جلوس با قراولان خاصه کرده بود و جلد را و فامود و بر بخش بیغزو  
 زرد سیم فراوان انداخته که در از انبروی که کار او بر قانون عدل و عقل بود و از مخارج بیغایده همی بجاست دان  
 ادوات و اوانی که کاما دوس برای بزم لود لب زرد سیم جو ابر کین کرده بود و بفرودخت و سر فرشتن و جاریه  
 از کفایت فرونی داشت به بازار کاناں سپرده و زرب گرفت و جاری و غلمان جور و منظر را نیز با زرب و شرا و  
 و مقربان حضرت او را که بظلم بدعتی مالهای کثیر انداخته بودند و یکی گرفت و مال ایشان را خود داشته و هر چه  
 در مملکت بود که زراعت را میسایست آبادان فرمود و بعضی از آن را ضعیف خراب با مردم صا جمال که است و  
 و او که ده سال از آن زمین خراج نخواهد تا آباء فرماید از انبروی کینج او بزرگ شد مردم از وی را انمی شدند  
 لیت که وزیر نظام لشکر بود و قراولان خاصه را بر تنقیس دل بد داشتند چه دیدند که آن نظام که وی در کارها  
 هرگز ایشان دست تعدی نخواهند یافت و مال کسی بخارت نخواهند برد و لاجرم در روز کار دولت او  
 چند کوزه نخته شد بچشتین آن بود که روز سیم جلوس او یکی از بزرگان شورش و حجاز را کسان کسان میان لشکر گاه خود  
 بردند و گفتند هم اکنون حایل امیر طوری بیاید تا پادشاه را از میان برگیریم و تو را در جای او نصب کنیم  
 آنروز و اما حیلتی اندیشید و از میان ایشان فرار کرده در گاه پادشاه آمد و دیگر آن بود که قوی قبیله غزم  
 کرد و چون از دروازه شهر بیرون شد جوانی که با بزرگان مملکت نسب میرسانید بر قیله شیریید و جمعی که او را  
 گرفته و خوار برداشتند و خیر قبیله رسانیدند و بر تنقیس در همان روز شهر مراجعت کرده لشکریان می آنروز بگریختند  
 و پو انخانه بکرم قانون فرمان دادند که سر ازین او بر گیرند بر تنقیس گفت من او را نخواهم کشت از انبروی که بیخوام  
 در روز کار من کشته نشود و او را به ساخت و از امرای دیوان عفو گناه او را خواستاری که با اینهمه مردم  
 بروی بجنبوند و قراولان خاصه سر از حکم او بر نافته شورش بزرگ کردند چنانکه هر چند سرگردگان خواستند ایشان  
 آرام دهند ممکن نشد عاقبه الامر رسیدن از انجاعت سلاح جنگ در بر راست کرده ناکاه بسیاری بر تنقیس درآمدند  
 قیصر است که ایشان بقصد قتل وی تاخته اند اما از فرار کردن و مخفی شدن عار میداشت لاجرم بشت  
 انجاعت در آمدند و با او نزدیک شدند فریاد کشید که ای گروه بیوفای بیگناهی مرا بر بیدار آن سو کند نامی مو که را  
 یا آری که با من بایر کردید و از این غزم ناستوده در گذرید انجاعت ایندی شرمناک شدند و لحظه با سیاهند و باز از  
 کردند که این جسارت که ما کرده ایم کنایه نیست که عفو پذیر باشم عاقبت بکینفرین عمل گرفتار خواهیم شد و دیگر باره  
 در قتل و بکشت شدن بچشتین شخصی که از اراضی طاققرس بود پیشیا تاقه ضربتی بر سر زد و از پس او بر جسمهای پاپی او را کشتند  
 و سر از تنش مانیزه بر افراشتند و از میان کوی و بازار عبور کردند در عایا به حال پادشاه همی بگریختند آنگاه که سر را میان لشکر  
 گاه خود برود بدان بکیر تعیینت می گشتند و این واقعه هشتاد و شش روز بعد از قتل کاما دوس بود

تفت کبر  
 سکون تخمائی  
 سفید و نمایی  
 سکن

طاققرس  
 عفو داند  
 ساکن و تافت  
 دزدی بود  
 سبب بود





و تمام بعد از کسور و احوال و با بخت

ایستاد و هر قدر آنک از شاه شاهی است و در عهد اعراف عثمانی از شاه تخت و پوشت و فرمان که از راه  
 اورا نسبت در ستاد و هر دوین مدعی از خبر بدو بخت گفت ایستاد از کمال عود در جهان میداشت که سلطنت  
 روم اورا بسجس کما و کما کرده بود وقت خواب در ملکات روم در خواب رفت لا جرم نبوی روم دانید  
 کویخ نداده و در نظر که شاد بخت و ساز عیش و طرب و قیافه بود اما همیشه سورس بود که عساکر بر سر  
 داشتند در تخت فرمان داشت و این دولتک با من در مایه عدالت کرد و در جهان دنیوی واقع است و مردم  
 بسیار سینه نوبی در روم آمده بود و در دست سزار مرد جنگی از آن گروه فراهم داشتند و پیوسته آنجا بخت با  
 انالی ولایت جرمین و سر مشه خدمت داشتند و مصاف میدادند از نیروی کار از آمده و در لیر بودند و با اینک سورس  
 از اهل مغرب بود آنجا بخت نیکت مطیع او بودند مع القصد چون سورس خبر قتل برقیس و جلوس جولین را اصف نمود  
 غفلت نسبت را از توجه بروم غنیمت شمر و تمامت سپاه را کرده و آوری کرده با ایشان گفت همانا داشتهاید که جولین  
 با هر یک از قزاقان خاصه و جوی معین کرده سلطنت روم را بخیرید اگر من در این جنگ نظر چشم و جولین را از تخت بریز  
 آوردم از آنچه او وعده کرده من دو چندان آن شما عطا خواهم کرد و جمع عساکر سلطنت او فرو گذاشتند و سپاه  
 او قرار دادند پس سورس با آن لشکرنا حضور بنهرم شهر روم کوچ داد و از کوه الف عبور کرده باراضی ایتالیان  
 درآمد و همه روزه خود کای سواره و کاهی پیاده بر لشکر میگذاشت و سخنان فریبنده میگفت و دل لشکر با  
 مانع و مهربان میساخت و ایشانرا دل میداد و بخت ترغیب میفرمود و بیکو ایتالیان را در نوشت و بخت  
 روم کشت از آنوی جولین سو در تخت سلطنت جای داشت که خبر بدو دادند که روز کار را سایش سپری شد  
 سورس با لشکرنا حضور از کوه الف گذشته اراضی ایتالیان را مستخر کرده و بفرشده و رسید مردم از درضا و  
 او پذیره شدند و اطاعت کردند و کشتههای بندر صدر آنک را نیز مالک گشت و اکنون از پای تخت روم بخت  
 و پنجاه میل دور است مدتی بر نیاید که لشکرش بشهر فرود گیرند جولین از این خبر و مشت نیک بخت تبرسید و بخت  
 بفرمود تا قزاقان خاصه بشهر درآمد و هر است کنند و حکم داد بازه شهر را استوار کنند و در خانه خود  
 دیواری عظیم نهاد اما قزاقان خاصه دانسته بودند با سورس بخت نتوانند کرد و چون لشکر روم بسیار وقت بود  
 کس نبرد نیاز نموده بودند و قیللهای جنگی از بس روز مصاف یادند اشتند نمیکند اشتند کس بر ایشان سوار شود و ایشان  
 بر روش جنگ دانا بودند با انیمه قزاقان شرمسار بودند که جولین را با انیک خود نصب کرده اند بگذرانند و بگذرانند  
 اصحاب دیوان ارضی جولین مشا و خاطر بودند و چون مردم آشفته بر مردم اندیشه دیگر میکرد و کاهی از ارضی  
 دیوان خواستار میشد که مردم روم را با او بکند کنند باشد که در جنگ دشمن گرفتار نشود و کاهی مشایخ تجار  
 بر می انگیزت که اصنام خود را در نعل گرفته سورس را استقبال کنند و خدا نیز شفیع کنند تا از اینک روم غمان برد  
 و از کیوی سحر و افسون میکرد و قربانی غنیمت و از طرفی چنگش لشکرگاه سورس فرستاد که اگر دست یا بند ناگاه او  
 بکشد و انیمه نیز یک در کار سورس نقش بر آب بود و از غایت کجاست و در اندیشی ششصدن مردم مبارز را  
 حفظ و امر است تن خود بکاشته بود و بچسب بر حست با خود را میداد و مانند سیلاب طاراه در غنیمت و در زمان  
 آخر منی رسید و آنجا مشه روم بقصد میل سافت بود در آن زمین آنک توقف فرمود و طرف کار خویش را برآورد

سورس کسور  
 و در عهد اعراف  
 عثمانی از شاه  
 تخت و پوشت  
 و فرمان که  
 از راه اورا  
 نسبت در ستاد  
 و هر دوین مدعی  
 از خبر بدو بخت  
 گفت ایستاد  
 از کمال عود  
 در جهان میداشت  
 که سلطنت  
 روم اورا بسجس  
 کما و کما کرده  
 بود وقت خواب  
 در ملکات روم  
 در خواب رفت  
 لا جرم نبوی  
 روم دانید  
 کویخ نداده  
 و در نظر که  
 شاد بخت و ساز  
 عیش و طرب و  
 قیافه بود اما  
 همیشه سورس  
 بود که عساکر  
 بر سر داشتند  
 در تخت فرمان  
 داشت و این دولتک  
 با من در مایه  
 عدالت کرد و در  
 جهان دنیوی واقع  
 است و مردم  
 بسیار سینه  
 نوبی در روم  
 آمده بود و در  
 دست سزار مرد  
 جنگی از آن  
 گروه فراهم  
 داشتند و پیوسته  
 آنجا بخت با  
 انالی ولایت  
 جرمین و سر مشه  
 خدمت داشتند  
 و مصاف میدادند  
 از نیروی کار  
 از آمده و در  
 لیر بودند و با  
 اینک سورس  
 از اهل مغرب  
 بود آنجا بخت  
 نیکت مطیع او  
 بودند مع القصد  
 چون سورس خبر  
 قتل برقیس و  
 جلوس جولین  
 را اصف نمود  
 غفلت نسبت  
 را از توجه  
 بروم غنیمت  
 شمر و تمامت  
 سپاه را کرده  
 و آوری کرده  
 با ایشان گفت  
 همانا داشتهاید  
 که جولین  
 با هر یک از  
 قزاقان خاصه  
 و جوی معین  
 کرده سلطنت  
 روم را بخیرید  
 اگر من در این  
 جنگ نظر  
 چشم و جولین  
 را از تخت  
 بریز آوردم  
 از آنچه او  
 وعده کرده  
 من دو چندان  
 آن شما عطا  
 خواهم کرد و  
 جمع عساکر  
 سلطنت او  
 فرو گذاشتند  
 و سپاه او  
 قرار دادند  
 پس سورس  
 با آن لشکرنا  
 حضور بنهرم  
 شهر روم کوچ  
 داد و از کوه  
 الف عبور کرده  
 باراضی  
 ایتالیان  
 درآمد و همه  
 روزه خود  
 کای سواره و  
 کاهی پیاده  
 بر لشکر  
 میگذاشت و  
 سخنان  
 فریبنده  
 میگفت و دل  
 لشکر با  
 مانع و  
 مهربان  
 میساخت و  
 ایشانرا  
 دل میداد و  
 بخت  
 ترغیب  
 میفرمود و  
 بیکو  
 ایتالیان  
 را در  
 نوشت و  
 بخت  
 روم  
 کشت  
 از آنوی  
 جولین  
 سو در  
 تخت  
 سلطنت  
 جای  
 داشت  
 که  
 خبر  
 بدو  
 دادند  
 که  
 روز  
 کار  
 را  
 سایش  
 سپری  
 شد  
 سورس  
 با  
 لشکرنا  
 حضور  
 از  
 کوه  
 الف  
 گذشته  
 اراضی  
 ایتالیان  
 را  
 مستخر  
 کرده  
 و  
 بفرشده  
 و  
 رسید  
 مردم  
 از  
 درضا  
 و  
 او  
 پذیره  
 شدند  
 و  
 اطاعت  
 کردند  
 و  
 کشتههای  
 بندر  
 صدر  
 آنک  
 را  
 نیز  
 مالک  
 گشت  
 و  
 اکنون  
 از  
 پای  
 تخت  
 روم  
 بخت  
 و  
 پنجاه  
 میل  
 دور  
 است  
 مدتی  
 بر  
 نیاید  
 که  
 لشکرش  
 بشهر  
 فرود  
 گیرند  
 جولین  
 از  
 این  
 خبر  
 و  
 مشت  
 نیک  
 بخت  
 تبرسید  
 و  
 بخت  
 بفرمود  
 تا  
 قزاقان  
 خاصه  
 بشهر  
 درآمد  
 و  
 هر  
 است  
 کنند  
 و  
 حکم  
 داد  
 بازه  
 شهر  
 را  
 استوار  
 کنند  
 و  
 در  
 خانه  
 خود  
 دیواری  
 عظیم  
 نهاد  
 اما  
 قزاقان  
 خاصه  
 دانسته  
 بودند  
 با  
 سورس  
 بخت  
 نتوانند  
 کرد  
 و  
 چون  
 لشکر  
 روم  
 بسیار  
 وقت  
 بود  
 کس  
 نبرد  
 نیاز  
 نموده  
 بودند  
 و  
 قیللهای  
 جنگی  
 از  
 بس  
 روز  
 مصاف  
 یادند  
 اشتند  
 نمیکند  
 اشتند  
 کس  
 بر  
 ایشان  
 سوار  
 شود  
 و  
 ایشان  
 بر  
 روش  
 جنگ  
 دانا  
 بودند  
 با  
 انیمه  
 قزاقان  
 شرمسار  
 بودند  
 که  
 جولین  
 را  
 با  
 انیک  
 خود  
 نصب  
 کرده  
 اند  
 بگذرانند  
 و  
 بگذرانند  
 اصحاب  
 دیوان  
 ارضی  
 جولین  
 مشا  
 و  
 خاطر  
 بودند  
 و  
 چون  
 مردم  
 آشفته  
 بر  
 مردم  
 اندیشه  
 دیگر  
 میکرد  
 و  
 کاهی  
 از  
 ارضی  
 دیوان  
 خواستار  
 میشد  
 که  
 مردم  
 روم  
 را  
 با  
 او  
 بکند  
 کنند  
 باشد  
 که  
 در  
 جنگ  
 دشمن  
 گرفتار  
 نشود  
 و  
 کاهی  
 مشایخ  
 تجار  
 بر  
 می  
 انگیزت  
 که  
 اصنام  
 خود  
 را  
 در  
 نعل  
 گرفته  
 سورس  
 را  
 استقبال  
 کنند  
 و  
 خدا  
 نیز  
 شفیع  
 کنند  
 تا  
 از  
 اینک  
 روم  
 غمان  
 برد  
 و  
 از  
 کیوی  
 سحر  
 و  
 افسون  
 میکرد  
 و  
 قربانی  
 غنیمت  
 و  
 از  
 طرفی  
 چنگش  
 لشکرگاه  
 سورس  
 فرستاد  
 که  
 اگر  
 دست  
 یا  
 بند  
 ناگاه  
 او  
 بکشد  
 و  
 انیمه  
 نیز  
 یک  
 در  
 کار  
 سورس  
 نقش  
 بر  
 آب  
 بود  
 و  
 از  
 غایت  
 کجاست  
 و  
 در  
 اندیشی  
 ششصدن  
 مردم  
 مبارز  
 را  
 حفظ  
 و  
 امر  
 است  
 تن  
 خود  
 بکاشته  
 بود  
 و  
 بچسب  
 بر  
 حست  
 با  
 خود  
 را  
 میداد  
 و  
 مانند  
 سیلاب  
 طاراه  
 در  
 غنیمت  
 و  
 در  
 زمان  
 آخر  
 منی  
 رسید  
 و  
 آنجا  
 مشه  
 روم  
 بقصد  
 میل  
 سافت  
 بود  
 در  
 آن  
 زمین  
 آنک  
 توقف  
 فرمود  
 و  
 طرف  
 کار  
 خویش  
 را  
 برآورد

سورس کسور  
 و در عهد اعراف  
 عثمانی از شاه  
 تخت و پوشت  
 و فرمان که  
 از راه اورا  
 نسبت در ستاد  
 و هر دوین مدعی  
 از خبر بدو بخت  
 گفت ایستاد  
 از کمال عود  
 در جهان میداشت  
 که سلطنت  
 روم اورا بسجس  
 کما و کما کرده  
 بود وقت خواب  
 در ملکات روم  
 در خواب رفت  
 لا جرم نبوی  
 روم دانید  
 کویخ نداده  
 و در نظر که  
 شاد بخت و ساز  
 عیش و طرب و  
 قیافه بود اما  
 همیشه سورس  
 بود که عساکر  
 بر سر داشتند  
 در تخت فرمان  
 داشت و این دولتک  
 با من در مایه  
 عدالت کرد و در  
 جهان دنیوی واقع  
 است و مردم  
 بسیار سینه  
 نوبی در روم  
 آمده بود و در  
 دست سزار مرد  
 جنگی از آن  
 گروه فراهم  
 داشتند و پیوسته  
 آنجا بخت با  
 انالی ولایت  
 جرمین و سر مشه  
 خدمت داشتند  
 و مصاف میدادند  
 از نیروی کار  
 از آمده و در  
 لیر بودند و با  
 اینک سورس  
 از اهل مغرب  
 بود آنجا بخت  
 نیکت مطیع او  
 بودند مع القصد  
 چون سورس خبر  
 قتل برقیس و  
 جلوس جولین  
 را اصف نمود  
 غفلت نسبت  
 را از توجه  
 بروم غنیمت  
 شمر و تمامت  
 سپاه را کرده  
 و آوری کرده  
 با ایشان گفت  
 همانا داشتهاید  
 که جولین  
 با هر یک از  
 قزاقان خاصه  
 و جوی معین  
 کرده سلطنت  
 روم را بخیرید  
 اگر من در این  
 جنگ نظر  
 چشم و جولین  
 را از تخت  
 بریز آوردم  
 از آنچه او  
 وعده کرده  
 من دو چندان  
 آن شما عطا  
 خواهم کرد و  
 جمع عساکر  
 سلطنت او  
 فرو گذاشتند  
 و سپاه او  
 قرار دادند  
 پس سورس  
 با آن لشکرنا  
 حضور بنهرم  
 شهر روم کوچ  
 داد و از کوه  
 الف عبور کرده  
 باراضی  
 ایتالیان  
 درآمد و همه  
 روزه خود  
 کای سواره و  
 کاهی پیاده  
 بر لشکر  
 میگذاشت و  
 سخنان  
 فریبنده  
 میگفت و دل  
 لشکر با  
 مانع و  
 مهربان  
 میساخت و  
 ایشانرا  
 دل میداد و  
 بخت  
 ترغیب  
 میفرمود و  
 بیکو  
 ایتالیان  
 را در  
 نوشت و  
 بخت  
 روم  
 کشت  
 از آنوی  
 جولین  
 سو در  
 تخت  
 سلطنت  
 جای  
 داشت  
 که  
 خبر  
 بدو  
 دادند  
 که  
 روز  
 کار  
 را  
 سایش  
 سپری  
 شد  
 سورس  
 با  
 لشکرنا  
 حضور  
 از  
 کوه  
 الف  
 گذشته  
 اراضی  
 ایتالیان  
 را  
 مستخر  
 کرده  
 و  
 بفرشده  
 و  
 رسید  
 مردم  
 از  
 درضا  
 و  
 او  
 پذیره  
 شدند  
 و  
 اطاعت  
 کردند  
 و  
 کشتههای  
 بندر  
 صدر  
 آنک  
 را  
 نیز  
 مالک  
 گشت  
 و  
 اکنون  
 از  
 پای  
 تخت  
 روم  
 بخت  
 و  
 پنجاه  
 میل  
 دور  
 است  
 مدتی  
 بر  
 نیاید  
 که  
 لشکرش  
 بشهر  
 فرود  
 گیرند  
 جولین  
 از  
 این  
 خبر  
 و  
 مشت  
 نیک  
 بخت  
 تبرسید  
 و  
 بخت  
 بفرمود  
 تا  
 قزاقان  
 خاصه  
 بشهر  
 درآمد  
 و  
 هر  
 است  
 کنند  
 و  
 حکم  
 داد  
 بازه  
 شهر  
 را  
 استوار  
 کنند  
 و  
 در  
 خانه  
 خود  
 دیواری  
 عظیم  
 نهاد  
 اما  
 قزاقان  
 خاصه  
 دانسته  
 بودند  
 با  
 سورس  
 بخت  
 نتوانند  
 کرد  
 و  
 چون  
 لشکر  
 روم  
 بسیار  
 وقت  
 بود  
 کس  
 نبرد  
 نیاز  
 نموده  
 بودند  
 و  
 قیللهای  
 جنگی  
 از  
 بس  
 روز  
 مصاف  
 یادند  
 اشتند  
 نمیکند  
 اشتند  
 کس  
 بر  
 ایشان  
 سوار  
 شود  
 و  
 ایشان  
 بر  
 روش  
 جنگ  
 دانا  
 بودند  
 با  
 انیمه  
 قزاقان  
 شرمسار  
 بودند  
 که  
 جولین  
 را  
 با  
 انیک  
 خود  
 نصب  
 کرده  
 اند  
 بگذرانند  
 و  
 بگذرانند  
 اصحاب  
 دیوان  
 ارضی  
 جولین  
 مشا  
 و  
 خاطر  
 بودند  
 و  
 چون  
 مردم  
 آشفته  
 بر  
 مردم  
 اندیشه  
 دیگر  
 میکرد  
 و  
 کاهی  
 از  
 ارضی  
 دیوان  
 خواستار  
 میشد  
 که  
 مردم  
 روم  
 را  
 با  
 او  
 بکند  
 کنند  
 باشد  
 که  
 در  
 جنگ  
 دشمن  
 گرفتار  
 نشود  
 و  
 کاهی  
 مشایخ  
 تجار  
 بر  
 می  
 انگیزت  
 که  
 اصنام  
 خود  
 را  
 در  
 نعل  
 گرفته  
 سورس  
 را  
 استقبال  
 کنند  
 و  
 خدا  
 نیز  
 شفیع  
 کنند  
 تا  
 از  
 اینک  
 روم  
 غمان  
 برد  
 و  
 از  
 کیوی  
 سحر  
 و  
 افسون  
 میکرد  
 و  
 قربانی  
 غنیمت  
 و  
 از  
 طرفی  
 چنگش  
 لشکرگاه  
 سورس  
 فرستاد  
 که  
 اگر  
 دست  
 یا  
 بند  
 ناگاه  
 او  
 بکشد  
 و  
 انیمه  
 نیز  
 یک  
 در  
 کار  
 سورس  
 نقش  
 بر  
 آب  
 بود  
 و  
 از  
 غایت  
 کجاست  
 و  
 در  
 اندیشی  
 ششصدن  
 مردم  
 مبارز  
 را  
 حفظ  
 و  
 امر  
 است  
 تن  
 خود  
 بکاشته  
 بود  
 و  
 بچسب  
 بر  
 حست  
 با  
 خود  
 را  
 میداد  
 و  
 مانند  
 سیلاب  
 طاراه  
 در  
 غنیمت  
 و  
 در  
 زمان  
 آخر  
 منی  
 رسید  
 و  
 آنجا  
 مشه  
 روم  
 بقصد  
 میل  
 سافت  
 بود  
 در  
 آن  
 زمین  
 آنک  
 توقف  
 فرمود  
 و  
 طرف  
 کار  
 خویش  
 را  
 برآورد

## جسد دوم از کتاب اقل ناخ التواریخ

۱۲۶ و جمله را بر نظام یافت جز اینکه در خاطر آورد که اگر چه اچیان امصار و بلدان مملکت روم فرمان پذیرند لکن قراولان  
 خاصه را از مادیستی تمام در خاطر است دور نیست که از انیردی اقدام بجنگ کنند و سبب خوزیزی شوند خواست  
 تا بیزحمت بر سر بر ملک بر آید پس چند تن جا سوس برگزید و بروم فرستاد و بقراولان خاصه پیام داد که هرگاه  
 بی بهانه از کناره جولین گرانجستید و قاتلان قیصر را گرفته مقتول سازید گناه شما را مغفوعا اسم داشت و اگر  
 بکنین از شما رازنده نخواهم گذاشت و جمله را باین تیغ نیز کینفر خواهم داد چون جا سوسان بروم رسیدند و این خبر  
 قراولان رسانید و انشوران آنظرافه سخن بر آن نهادند که از حکم سورس نتوان سر بر یافت و اگر نه همه عرضت بهاک  
 خواهیم شد و در حال قاتلان قیصر از میان خود گرفته بند بر نهادند و در زندان فرستادند و خود از کناره جولین دور  
 شده بنزد یک اصحاب دیوان آمدند و اقرار کردند که ما بعد از این معین جولین نخواهیم بود چون اصحاب دیوان  
 اطمینان حاصل کردند یکی متفق الکنه شدند که امیر اطوری خاص از برای سورس است و انشور با طرف ممالک فرستاد  
 که سورس پادشاه است آنگاه حکم نوشتند که جولین که سلطنت را خرد و واجب القتل است و قتلش بر همه کس واجب  
 باشد چون این حکم صادر شد چند کس فرستاده جولین را مانع میکرد گناه کرده گرفتند و او را بتمام سرای دارالامان  
 برده سرش را باین تیغ بر گرفتند و قش را خوار عینه اخذت سلطنت او در روم شصت شش روز بود

جلوس سورس در مملکت روم و اینالیا پنجاه و هفتاد و پنج سال بعد از بودا دوم بود

۵۷۷

قیامت روم چون جولین در روم مقتول شد چنانکه مرقوم افتاد در سولان سریع اسپر این خبر سورس آوردند و او آسوده خاطر با سپاه  
 خویش بشتاب شتاب و سرعت ستاره طی مسافت کرده نزدیک بشهر روم فرود شد و لشکر گاه راست کرد و از  
 کس بروم فرستاده و حکم داد که قراولان خاصه بدان قانون که با استقبال قیصره میشدند از شهر بیرون شوند و چشم  
 در راه امیر اطور دارند و از هیچگونه سلاح جنگ با خود حمل نکنند قراولان حسب حکم از شهر بیرون شده در راه  
 وسیع بر قانون نظام صف است کردند و با سیاستانند و از آن سوی چون سورس نزدیک شد چند فوج از عساکر خویش  
 بفرمود تا اطراف انجاعت را بپزند و ایشانرا در میان فرود گرفتند آنگاه سورس بر ایشان غور کرد و با خشونت و  
 درشتی تمام آغاز سخن کرد و فرمود ای قراولان حق ناشناس چندین گناه کردید و عصیان ورزیدید نخست آنکه امیر اطور  
 بر تنقیس مقتول ساختید و کار ملک را ضایع گذاشتید و دیگر آنکه سلطنت روم را بضرصیح و شرمی در آوردید  
 و با جولین فرود خستید و این طغیان دیگر چه بود که جولین را با اینکه خود نصب کرده بودید نقض عهد کردید و بیوفائی نمودید  
 چه مردم زشت کردارنا بهنجار بوده آید پس بفرمود تا آنجا که علامت قراولانست از تن ایشان برکشیدند و جمله  
 از روم کوچ داد و در زنجی که بکشد میل از روم دور بود جای دادند و فرمود هر کدام از آن اراضی بطرفی سفر کنند و  
 القتل باشند و چند فوج دیگر را حکم داد تا خانه و اثاث البیت ایشانرا مالک شدند و آنگاه که از کار قراولان سردا  
 بفرمود تا جمیع اصحاب دیوان و جمیع مردم شهر جامه سوکوارسی در بر کرده روزی چند تغزیت بر تنقیس برآوردند  
 و روز آخر این هم سورس در انجمن تعزیت داران که مشون جمیع اصحاب دیوان و صنایع مملکت بود درآمد و خنده نگاه  
 فصاحت در سوکوارسی قیصر مقتول بیان فرمود این نیز بخاوت و محرابانی مردم بفرمود آنگاه بخت قیصری برآمد و مردم  
 مازان و جان در تخت گشته و سمیت فرستاد چون سلطنت روی راست شد عزم کرد که کلا دیس و سینه



# وقایع بعد از سقوط آردم علیه اسلام تا هجرت

پس در دعوی قیصری داشتند از میان برگیر پس بگاه تمام ساز سپاه کرده با لشکری فراوان از واران ملک  
دوم خیمه بیرون زد و چون بسینت نیقرا با مکانی تمام میداشت و از جانب او سیم زیاده میداشت خواست  
اورا از وحشت باز نشاند چینی اندیشید و در انجمن بزرگان همی گفت که نیقرا مردی دانا و کار از او دست و من  
درست عهد و با وفا باشد چه آنکه که بر تنقیس را بقتل آوردند لشکر بر آورده از پی خوخواهی او که بست چنین مرد خود قیصر  
باشد سمانا او و لیعهد بن است و بعد از عهد من سلطنت او را خواهد بود و کاسی میفرمود که چون اصحاب دیوان  
سی را برای سلطنت اختیار کنند هر که بر سر او لشکر کشد خیانت بدولت کرده است و دفع و منع او بر جمع مردم  
واجب آید و غرض وی ازین سخنان آن بود که مبادا نیقرا نبوی او تا سخن کند با بچه چندان ازین گونه سخن کرده که  
نیقرا فرزندان او را نرم ساخت و سپران او بجزرت سورس آمدند و کمال مکانت و عظمت یافتند از نیروی  
نیقرا اندک دل نرم کرده و سورس از طرف او خاطر آسوده داشت نگاه خواست چینی و گیر کند و کلا درین راه خویش  
و جوشش باز نشاند نامه بدو کرد که تو مردی کار آگاه بوده زیرا که بعد از قتل بر تنقیس لقب قیصری بر خود نهستی و بجای  
بیخ خاین را نگاه نهستی و این نیکو خدمتی بود که با دولت بی پای بر روی اکنون که تاج و تخت بجزه من گشت  
پاداش لقب قیصری را مخصوص تو ساختم چون این نامه بگلدیس رسید شاد شد و خود را قیصر لقب نهاد و لیعهد  
سورس خواند چون سورس از جانب کلا دیس دل فارغ کرد بسیار لشکر داده نصیم حرب نیقرا کرده سپران او را  
زدان کرده بسوی انطاکیه کوچ داد تا گاه خبر به نیقرا برسد که سورس قورازا اعداد جنگ بازشاد و انیک با  
لشکری نامحسور برای دفع تو ترگناز کرده نیقرا سخت آشفته گشت و ناچار مردم خود را فراهم کرده پذیره جنگ شد  
و در سر حد مالک شرفی روم با سورس زمین جنگ تنگ کرده سرد سپاه صف راست کرده بجزب درآمدند  
و بسی مرد و مرکب بجاک انداختند عاقبت الامر لشکر نیقرا ضعیف شد و بجزمت تمام انجنگ را بی پای آوردند  
شبانگاه نیقرا لشکر خود را برداشته منزلی چند با پس که بخت و سورس از دنبال او سعی رفت در دید و پیشانی  
نیقرا خود داری کرده جنگ در آمد و سخت مردانه بکوشید هم بی پایان کار لشکرش شکسته شدند و نیقرا در انجنگ  
مقتول گشت و مملکت او بخت فرمان سورس درآمد و در شهر دیده و بلده عمال خود را منصوب داشته  
بدار المملکت روم مراجعت کرده سپران نیقرا برای آنکه مردم بر نشوند و نگویند چرا قیصر نقض عهد روا دارد گشت  
بقتل ایشان اقدام نفرمود و حکم داد تا ایشان از شهر روم بیرون بروند و چون مدتی رکذشت تقبل آوردند  
و از آنروز که سورس با نیقرا عزم جنگ داشت هم لشکری برای نیقرا قلعه بوز نظیه گماشته بود که در این ایام با سلاطین  
مشاور است و قلعه در تحت حکم نیقرا بود و پیوسته در آنجا پانصد نفر بگشتی جنگی و سپاهی آراسته و حاضر بود  
چون سپاه سورس بدانجا رسید لشکریان نیقرا قلعه در آمده بکف و حر است خویش پروا خندند و سه سال انقله  
از سر دشمن محفوظ داشتند در این وقت که کار نیقرا نهایت شد و انجیر مردم قلعه رسید سخت آشفته خا خا شد  
چه از جانبی پادشاه خویش را نابود یافتند و از طرفی قحط و غلا در قلعه روی داد و با انهمه غیبت انجاعت بجز  
و راضی نشده که در نزد دشمنان اظهار مسکنت و خداعت کنند یا گرفتار شوند و زبون و ذلیل گردند بچاره این امر  
نماند خود را با بجزب و انداخته غرق ساختند از پس ایشان لشکر سورس قلعه بوز نظیه درآمد و اگر کسی از اهل قلعه بجای ماند

## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۲۸ تاریخ گذشته آن طبع را با ناک کسان که در پیشترت خزان آفتاب بود که بسینه قاص خیاگر مذکور خواهد شد  
 و کوه سفید در آن روز ولایت مردم را شتند که در با کوه سورس بجای از کار بنظر بر داشت در دفع کلاویس کجاست  
 و خواست ناکار او را نیز با نیکت سپایان بر تخت نامه نوی او کارش داد و در عنوان نامه او را برادر و شریکت  
 دولت خطاب کرد و از جانب رش که جوی لقب داشت فرزندانش او را سلام و تحیت رسانید و این نامه را بدست  
 رسولان چابک دست داده فرمود چون بنزدیک او شدید چنان باشید که مردم بنزد پادشاهان روند و چون این نامه  
 بدادید از خواستار شوید که مارا در انجمنی خالی از اغیار طلب فرمای تا سخنان سورس را در نهانی با تو کشف داریم  
 چون انجمنی گشود و شما فرصت بدست گشید و در انجمن خبر از پای در آوردید و فرستادگان او بدین عزم از در ملک  
 مردم بدستند باراضی انگلستان آمدند و پیام سورس را در حضرت کلاویس گذاشتند کلاویس با نیکت  
 در نزد بزرگان کلاویس بعضی شوری افکند ایشان گفتند زنها از حیل های سورس غافل مباش که مردی بچند  
 دست چنان است که در او را با نیکر که بخاطر نداری که فرزندانش را بنزد خود طلبید و چون اولاد خویش عزیز  
 داشت خدا کوه بر نیکر غلبه جست و ناکاه بر او ناخته او را در میدان خجک دستگیر ساخته قتل آورد و از آن پس  
 پسرانش را نیز بکشت مباد این رسولان حقیقی آید بشید و باشند و چون انجمن از ملا زمان حضرت تهری شود تورا آسبی  
 رسانند کلاویس در این سخن بدقت نظر همی رفت تا حلیت ایشان را نفوس کرد و معلوم داشت که انجمن عت از بی قتل  
 وی رفتند پس بفرمود ایشان را بمعرض عتاب باز داشته یعنی بخشوت خطاب کرد و سورس و کردار نا صواب او را بر سر  
 انگاه بفرمود تا فرستادگان او را نند بر نهاده بنزدان بر دند و چون سورس از انجمن آگهی یافت دانست و بیکر حلیت  
 او در کلاویس نیکر و ناچار برده از کار برگرفت و عزم خجک او را تقسیم داده و بفرمود لشکر با کرد آمدند و از مردم جنبه  
 بیرون زد و مانند آب و شش است و بلند زمین را در نوشتند بسوی انگلستان همی رفت از آنوی چون خبر کلاویس  
 رسید از نیز سار سپاه کرده از انگلند بملک فرانسه رفت و از بجز خجک نامه شست با بجز عاقبه الامر هر دو  
 در ارضی لیان بگد بگرد در یافتند وصف راست کرده از با با داتا مسنگام فرود شدن خورشید کار به  
 تیغ و سنگان گذاشتند و از هم همی گشتند ناکاه لشکر انگلستان و دنیوب قوت نموده پای استوار کرده  
 و سپاه سورس را بشکستند و نزمیت کردند سورس چون چنان دید تاخت و بر سر راه نزمیت شدگان  
 در آمد و بانگ برداشت که ای لشکر و مردم بجا بیکر بیزید که بکتن از شمار با فی نخواهد یافت و ننگ کشته خواهید  
 شد سر بر تاید و خجک در افکنید باشد که روی سلامت بسیند و اگر کشته شوید هم نام نیک خود میدید  
 غیرت لشکر بان از سخنان او جوش زد و دانستند کس از انجمن تا مردم سلامت نتواند که بخت دل قوی کرد  
 و دیگر باره بکجک در آمدند و چندان بکوشیدند که در آن خجک صد و پنجاه هزار تن از طرفین معرض پناک و ما  
 در آنجا لشکر کلاویس کشته شد و روی نزمیت نهاد کلاویس نیز از میدان خجک برگشت و ابطال مردم  
 از دنبال ایشان تاخته همی کشید را سیر کرده و کلاویس را نیز دستگیر نموده بحضرت سورس آوردند فیصفر فرمود  
 اسیر و از مردم بر نه سرزد و مال که در لشکر گاه او بود مردم خود قسمت نمود و مالک او را نیز فرمان کرد و در  
 بلده عالی از قبل خود بر نشاند و از آن پس خراج بر شهر که مردم اشرف فرمان کلاویس برده بودند چار برابر کرد و بر سر

در این تاریخ  
 کلاویس  
 و سورس  
 و نیکت  
 و کلاویس  
 و سورس  
 و نیکت

بیان کلام  
 و سخنان  
 و سخن



جمله دوم از کتاب اسرار النوازل

در میان لشکر بانی تربیت یافته بود و خوبی نهایت درشت داشت و آن خسرو طبع را در سلطنت نیز بکار می  
 و سرکار خود میخواست میکرد و علم را در بیاضی و سخاوتی نیکو میداشت و تعبیر خواب نیکو توانست خود را از جمله  
 کاشان بشرد چون خاقان سراسی او بدرد جهان گفت دولت داشت که دیگر را بجای آن کجاست در آرد و آن زمان در مملکت  
 لیانت که از اراضی قراند است مسکن داشت بعضی در ساندند که دختر بی صاحب صورت در اراضی مشرق رود میگذشت  
 که جولید دامن نام دارد و او را در ارض بستان ارضی کالج و کوی با رومی او گلستان کنی سورس فرمود تا از آنجا طالع او را حاضر  
 کردند پیش نهاد و در آن نگرست دستاره او را مسود یافت پس دامن را بشرط زنی بسراسی آورد و او از او فرزند  
 یافت نخستین که کاله نام داشت و آن دیگر حبه نامیده میشد و ما در ایشان اگر چه از اهل حرفت و صنعت بود دست  
 و تربیت میفرمود اما زنی بدکاره و دشواره بود چنانکه هرگاه دست یافتی با بیگانه خوش خفتی و خوش گفتی ازین رو  
 با آن همه صباحت و انی خاطر سورس باوصافی نبود و از آن مکان بد که با وی داشت او را مکانی لایق نمیکند است  
 اما بعد از سورس که کار سلطنت با فرزندش افتاد چنانکه مذکور خواهد شد گاه گاه در امور مملکت مداخلت میکرد و گاه  
 چون فرزندان دامن همین از شما شباختند و از زشت و زیبا گهی حاصل ساختند با یکدیگر از در معادلت و مبارزات  
 بدر شدند و هر روز تقاضای خصومت را میخواستند بعضی از مردم خانه طرف کاله را گرفتند و گروهی جانب حبه را  
 نگاه داشتند عاقبت الامرا این دو گروهی با بانی مملکت سرایت کرد و یک نیمه مردم سوخواه کاله و یارانشند و نیمه  
 دیگر حبه را خواستند اما کاله خوی بلنک و خشم شیر داشت و جای پدر را جز خوشستن سزاوار نمیدانست و حبه اگر چه  
 نرم و آهسته بود هم از سلطنت نمیکند شد و بدیگری نمیکند داشت لکن سورس این سرود فرزند را چون جان عزیز میبرد  
 چون دل در بر میبرد و در برتری هیچیک را بدیگری رضامند ادلاجرم بر دور القاب اعطاس که دو نام انتا شمس  
 نهاد و هر روزه ایشانرا تحت سلطنت از زمین بسیار خوشش جای میکرد و چنان میفرست که گفتی سه امیر اطوار بر سر  
 جای دارند و چون خوی کاله را میدانست گاه گاه میگفت اگر چه این فرزند ضعیف من بدست کاله نابد و خوا  
 شد اما او نیز مکافات عمل خوش خواهد برد از قضا در مملکت انگلستان فتنه حادث گشت و بعضی از قبایل ط  
 شمالی از طاعت قیصر سر برتافتند سورس را نیز شاد شد خواست فرزندان را بکار حرب بدارد و ایشانرا از  
 خصومت یکدیگر باز نشاند لاجرم با اینکه مردی سخاورده بود و از شدت مرض عرق النساء و وجع مفصل  
 کامی پیاده نمیتوانست رفت و سرداران نیز کفایت نیکنار میکردند خود ساز سفر کرد و آورد و فرمود بود و خوی از  
 بجا آوردند و در آن نشست و پیادگان آن بود که را بر زبردش حمل میدادند و فرزندانش نیز ملازم رکاب بودند  
 بدین روش طی مسافت کرده بیای کوبستان جزیره سکاگند رسید و آن هنگام زمستان بود و هوا چنان  
 سرد گشت که از عبور آن کو به سارنجاه هزار تن مرد لشکری قیصر بهلاکت رسید با اینهمه کسی را نیروی خنک نبود  
 و بر قبیله که با او نبود از مود لیل و ناه بود گشت با جمله جمع مردم آن ممالک را بزر فرمان کرد و سلاح جنگ حمل را بگرفت  
 و مراجعت فرمود و روزی چند برنگشت که باز خبر رسانیدند که آنجا تحت سر از حکم بر نافته و طریق عصبان گرفته  
 و مردی که او را قنقال گویند سردار لشکر شده و کار کشور را بر آسوده و او را نیز در سحر و آفسون کاری بکمال است  
 سورس دیگر باره برخ با جنگ آورد و جمعی از سپاهیان را با اتفاق کاله بدفع او فرستاد و در کنار رودخانه

در کتاب اسرار النوازل  
 کسر نامی شده  
 چندی دامن فرمود  
 ساکن الامرا  
 منتوج نامی چندی  
 مورد القاب  
 و چون منتوج را  
 قیصر سر بر  
 و بانی چندی  
 زان کو بدیگر  
 خانه چندی

قنقال کتاف  
 و سکون نوان  
 الف و لام  
 منتوج کاف و ای  
 منتوج و نون

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

این دو لشکر تا هم نبرد از بودند و کربلا که مرثیه شده باز شد و در شهر ابراهیم که یکی از شهرهای معظم مکه است  
خدمت سورس سینه و پیرا سخت تا توان دشمنان یافت و داشت که زندگانی او نهایت شده پس دفع دشمنان  
تا خیر انداخت تا بعد از فوت پدرش چون در محوری سورس صعب شد و او سپاه و زنگان در گاه  
طلب کرده انجمن فرمود و فرزند از آنتر حاضر ساخته زبان به نند و موصلت کشاوه ایشانرا اندرز داد که هرگز هم نند  
و خلاف مسلم بگویند و در حکایت لشکر و کشور برادر و برابر باشند نگاه ایشانرا بر زنگان سپاه سپرد و هم در آن حال  
سورس شصت پنجسال زندگانی یافت و از آنجهودست پانزده سال در روم و ایتالیا و اراضی پور و پت قیصری داشت  
طوریه ساسان حکیم نجر او بمقتصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

این دو لشکر تا هم نبرد از بودند و کربلا که مرثیه شده باز شد و در شهر ابراهیم که یکی از شهرهای معظم مکه است

سلسله ساسان

ساسان دوم که او را آذرساسان دوم گویند یکی از حکمای بزرگوار عالم است و نام او جیو تاسپ باشد حقیقه آنجا  
است که ساسان پنجمی را که آذرساسان نخست گویند در زمان پدرش با دولت کرده بود که عزت داشت چنانکه این  
سپس بدان اشارت شد و سپهران بفرموده و تجرد میزیست و بزجت شبانی و شیر کو سفندان کار معاش داشت  
میگرد تا آن زمان که اسکندر یونانی در ایران استیلا یافت و کار صنادید عجم را بیکو گشت در انیوقت ساسان  
سبوی بند سفر کرد و غذای او را در جبهه پیبری بر کشید و با او خطاب کرد که ای ساسان من برای تو از جمیع مردم ایران  
که شتم که بزرگم از همه قتل دارا بود و نیز از قبیل تو سلاطین بزرگ در ایران نصب خواهم کرد ساسان بدین لشکر  
خدا پرستیش کرد و نیایش برود و در بند و ستان از دی جیو تاسپ بوجود آمد و آن زمان که ساسان گبر در  
جهان میگشت روی با جیو تاسپ کرده گفت ای فرزندان این نام از من بگرد با خود بهار بهمانا تو در کابل اردشیر  
با بکانا در خواهی یافت و او پادشاهی است که کار ایران را بگیرد خواهد کرد چون او را سبسی سلام من بد برسان  
و این نامه که همه نند و موصلت است به و عطا کن ساسان دوم نامه را از پدر بستد در کابل آمد و انتظار اردشیر  
میرد چون اردشیر در ایران کار بجام کرد و شبی در خواب دید که ساسان گبر او را بپودن ساسان دوم مژ میزند  
لاجرم آنگاه که اردشیر از سفر بند و ستان مراجعت کرد چنانکه مرقوم افتاد آذرساسان دوم ز در کابل  
بیافت و او را با خود برداشته با ایران آید و مجد و هیاکل اخترا بد و سپرد و نامتوی بزرگ باشد و چند  
روز کار داشت بدان کار گذاشت و شرح هیاکل اختران در فقه یوزانسف حکیم مرقوم افتاد

سلسله ساسان  
سورس سینه و پیرا سخت تا توان دشمنان یافت و داشت که زندگانی او نهایت شده پس دفع دشمنان تا خیر انداخت تا بعد از فوت پدرش چون در محوری سورس صعب شد و او سپاه و زنگان در گاه طلب کرده انجمن فرمود و فرزند از آنتر حاضر ساخته زبان به نند و موصلت کشاوه ایشانرا اندرز داد که هرگز هم نند و خلاف مسلم بگویند و در حکایت لشکر و کشور برادر و برابر باشند نگاه ایشانرا بر زنگان سپاه سپرد و هم در آن حال سورس شصت پنجسال زندگانی یافت و از آنجهودست پانزده سال در روم و ایتالیا و اراضی پور و پت قیصری داشت طوریه ساسان حکیم نجر او بمقتصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

۵۷۸۰ جلوس جیل در شام نجر او بمقتصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

جیل نیز از جیل سپران عارت است که بعد از برادرش منذر الاصفغری علی یافت و برار بچه خسروی قرار گرفت  
و در سال جلوس او میان اردشیر با بکان که پادشاه ایران بود سورس که امپراطوری روم و ایتالیا داشت با  
روشنی مرقوم افتاد کار بمقتصد و ششاد سال که اردشیر چیره شده سورس بدار الملک روم مراجعت کرد  
جیل پیشگی در خور حضرت اردشیر ساز داده با مردم خود غم تقبیل جناب او را تقسیم داد و بد کاش بسویت و  
و ایایی خود را معرض شهود گشاید و مورد الطاف و اشفاق شست گشت اردشیر نیکو خد شمای جیل را  
پسندیده داشت و با تشریف علی خاطرش را فرسند فرمود و دشو فرما کند از می شام و بیت المقدس برود  
لاجرم جیل شاد خاطر از در گاه اردشیر رخصت انصراف جسد بدار الملک شام باز آمد و جسد از روزگار

جلوس جیل در شام نجر او بمقتصد و ششاد سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود





## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۳۴ که سیح پادشاه را بکثرت وی شکر نبود با بچه اش که اردشیر در ارضی فارس اردوان را مقهور کرد و چنانکه  
 شد بهمن که سپهر بزرگ اردوان بود بایک برادر بیکانب هندوستان که بخت و ده تن سپهر کوچکتری بود و دختر و شیر  
 او اسپرو و سیکر شدند ملک ایران بفرمود سپهران اردوان را بزدان بردند و دختر او را بسیاری آوردند و آنرا  
 برینا که دل اردو شیر بوی دختر اردوان همی رفت و شیفته جمال و شیدای غنچ و دلال و کشت لاجرم او را بشیر و نا  
 شوئی بخوابگاه خود آورده و شیرینی از او گرفت و دختر حمل برداشت اما از آنسوی چون بهمن هندوستان رفت  
 و بیار مید از بازماندگان پر پریشش کرده معلوم داشت که ده تن از برادران اسپر اردشیرند و خواهرش در سر  
 او چون کنیزکان رستین میکند اینمضی را منقلم شمرد و رسولی کرد از برق و باد میرد پیش خواند و مقداری زهر خار  
 بدو سپرد و نامه بخوابگاه کرد و بر نکاشت که اینجا بهر آن آخر تو دختر اردوانی چگونه زنده باشی و معاینه کنی که برادر  
 چون که ایان بازار و بزرگ بعضی در اطراف جهان پراکنده باشند و برخی در محبس و زندان و زنجیر و کنده فرسوده  
 و کشته پدرت پادشاهی کند و تو را خدمت کنیزکان فرماید بجز این زهر نقتع را و چون استیابی اردشیر را  
 از پای در آور پس آن نامه و زهر را رسول برگرفت و طی مراحل کرده در زمانی اندک به بار باره و شیر رسید و وقتی به  
 کرده آنجمله را بدختر اردوان رسانید چون دختر از مضمون نامه آگاه گشت جهان در پیش سیاه شد و تقهیم غم داد  
 اردشیر را تا بود ساز و واژانمضی را در دل نهفته میداشت تا روزی اردشیر زنجیر گاه باز آمد و بسیاری خویش اندر رسید  
 دفع کو فکری خوشگی با خواست تا جامی از باده ناب در کشد و بچاقمه خواب در شود و از میان کنیزکان و می با دختر  
 کرده گفت زود بشناب و یکجام شراب من آور دختر اردوان بشد و یکجام باده برگرفت و آن زهر را که بهمن فرست  
 بود در جام افکند و آورده بدست اردشیر داد ملک ایران چون خواست بیا شاید از قضا دستش بلرزید و جام بقیاد  
 و باده بر بخت از انجبال بهشتی در خاطر دختر اردوان راه کرده که رنگش دیگرگون شد و حالش دیگر سان گشت اردشیر بخواست  
 بخت و سورت دکا تفرس کرد که در انیکار عذری رفته بفرمود تا چند ماکیان حاضر کردند و مقداری از آن شراب از  
 بساط بر چیده در کلوئی هر یک قطره چکانیدند و انفرغان بخوردند و در حال ببردند اردشیر دست شد که اندر قصد  
 وی داشته سخت خشکین شد و سام بن رضیح را که در حضرت او وزیر بود و بخواست و این قصه با وی بخت و آنجا بفرست  
 این کنیز که با خود بسپرد در شکم زمین جای کن سام چون دختر اردوان را بسیاری خود آورد و خواست فرمان ملک  
 اردوان کند اندر گفت ای وزیر من دختر اردوانم و انیک از اردشیر حمل دارم اگر بر فرزند شاه بخشی روا باشد سام  
 بفرمود تا قابله آوردند و احسباید کرده سخن او را با صواب مقرون دانست و در بیخ داشت که او را تا بود کند لاجرم  
 خانه در زمین کرده دختر اردوان را جای داد و دفع سوطن ملک را تبعی برگرفته ذکر خود را ازین برید و در حقه نهاده خام  
 بر آن گذاشت و زود اردشیر فرستاد و پیام داد که من از دولت پادشاه فراوان کنج اند و ختم ام و در این ایام  
 حکما و زرسن او را آنچه طالع من بدقت نظر رفته اند و گفته اند که از زندگانی من روزی چند پیش نمائند چنانکه ام  
 اکنون بر بستر سپاری ختم ام لاجرم خلاصه جو امرشین خود را درین حقه نهاده بحضرت فرستادم تا پادشاه از این  
 خازن خود بسیار و چون من از جهان بروم بر اولاد من خود قسمت فرماید اردشیر آن حقه را برگرفت و با خازن سپرده  
 او اولاد او دست خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد پس از روزی چند که بخواست سام التیام یافت بدرگاه اردشیر

اندوخته تمام خاص بیای



## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آمده و عرض کرد آن کینزک را بر حسب امر در شکم زمین جای کردم و از آن سوی چین مان حمل سپایان رفت و خترار و اولاد  
بار نهاد و سپری نیکو صورت آورد و سام از قانون ادب دور داشت که سپر پادشاه را بی رخصت او نماند  
لاجرم او را شاه پور خواند که معنی سپر پادشاه است و های آن اسم تخفیف بقیه و پادشاه پور مشهور گشت و در حجریت  
سام پرورده شد تا همین از شمال بدانت نگاه او را کسب علوم و اخذ سنن ملوک بگاشت تا در همه کار را راستی  
یافت تا هنوز پدر خویش تن نپیدا گشت و مادر این را ز رانیز پوشیده میداشت تا آن زمان که اردشیر از سفر هند و ستان  
در گستان باز آمد و روزگارش نزدیک بکران رسید و ضعف شوخت و او را اثر کرد و روزی از این روی که او  
فرزندی نیست که وارث ملک باشد سخت غمگین بود پس روی با سام کرده فرمود بیشتر از روی زمین را مستخر کرده ام  
و رنج فراوان برده ام و از این در غمم که چون روزگار من سپری شود سپری ندارم که جای من گیرد کاش دختر  
ار و از زنده میکند هشتم تا بار بنهد بلکه سپری آوردی و امروز بکار آمدی سام عرض کرد که شاهنشاه را زنده  
جاودانی باو که او را سپر است زده افزون بسال که او اب ملوک را نیک آموخته و ساز زرم و بزم را نیز آشنای  
کنون ملک بفرماید آن حقه را که من با مانست نهاد و ام حاضر کنند و سر برکشند این قصه از آنجا معلوم خواهد شد  
اردشیر بفرمود تا حقه را بیاورد و نذر بشود در آنجا ذکر می دید و نامه نوشته برز بر آن یافت که اردشیر و خترار و اولاد  
سپر و تا بقتلش رسانم و معلوم شد که او را از ملک حلی است و من و اندا ششم تخمی را که گاشته من اندازم لاجرم  
او را بر حسب حکم در شکم زمین پروردم تا بچه آرد و ذکر خویش را بریدیم تا کسی را مجال طعن و دق نماند اردشیر از غم  
نفس وزیر و امانت او در عجب رفت و از صیانت خترار و اولاد مطمئن شد و شادمان گشت و با سام گفت من اگر  
فرزند خویش در میان چندین سپر بسیم تو انم شناخت بفرمای تا او را با همسالان او حاضر کنند سام بفرمود تا او  
با بیت تن از سپران اعیان در گاه که همسال او بودند حاضر کردند و جمله را جامه بیک رنگ در بر کردند از میان  
اردشیر شاپور همی جنبید و با او خطاب کرد که چه نامی گفت شاپور نام دارم گفت همانا که شاه پوری نگاه بزنگاه  
در گاه را فرمود تا هر کس سپر خویش را بیاورد نماید پس هر کس دست سپر خویش را بگرفت و شاپور بجای ماند در نیفت  
بفرمود تا کوی و چوکان آرد و آن طفلکان کوی و چوکان بازند پس رفتند و حاضر کردند و اردشیر در ایوانی که در میدان  
پس سرای بود نشست و ایشان در ساحت میدان لعجب درآمدند و سر گاه کوی با یوان اردشیر فرود میشد و بیچک از  
اطفال آندل نداشتند که بد آنجا شده کوی بر گیرند خبر شاپور که بی دست با یوان ملک در میرفت و کوی را از زیر سر اردشیر  
در میر بود پس اردشیر را دست شد که وی فرزند او است و او را نیز خویش طلب داشت و رویش بوسید و بفرزندش  
پذیرفت و و خترار و اولاد بیاید و دست ملک بوسه زد و کنایش محفوظ گشت نگاه در حق سام نیکوئی فراوان فرمود  
و حکم داد تا بر کوی دنیا رود در هم نام پادشاه رسم کنند و روی دیگر آن وزیر باشد و شاپور را بولایت عهد برید  
و تاج و تخت از بهر او کرد و او را نامور داشت که در خدمت او رسانان مردم که شرح حالش مذکور شد تحصیل حکمت کرد  
و شاپور چند آنکه اردشیر زندگانی داشت تا مردم همه نیکوئی کرد و بعد از پدر نیکوئی میفرود و مالکت محروسه را بنظم و تقاضا  
و هیچ از عدل و نصفت فرو نگذاشت و چندان زرد سیم ببردیم بخشید که اعیان حضرت بیم کردند که غزانه می شود و در گاه  
ملک رخنه افتد و این معنی را بعضی در ساینده شاپور در جواب خشونت آغازید و گفت گنج از برای بخشش کردن